

نظریاتی درباره اینکه زندگی واقعی چیست و کجا میتوان آن را یافت؟



نظریاتی درباره اینکه زندگی واقعی چیست و کجا میتوان آن را یافت؟

**در اینجا سه نفر تجربیات خود را در ارتباط با این موضوع که در کجا
توانسته‌اند کمال، پذیرش و هدف را تجربه کنند، با دیگران در میان می‌گذارند.**

آیا تاکنون احساس کرده‌اید که چیزی فراتر از فقط زیستن هم وجود دارد؟ در اینجا با نظرات صریح و ساده چند نفر درباره زندگی واقعی و نقش خداوند در آن آشنا خواهید شد.

کمال در زندگی واقعی (به نوشته جان گ.)

شاید داستان آن کوهنورد را شنیده باشید. بزرگترین هدف زندگی او این بود که قله کوهی را که در نظر داشت فتح کند. اما وقتی که به قله کوه رسید، به شدت احساس ناامیدی کرد. چرا؟ چونکه دیگر بیش از این کاری نبود که بتواند انجام دهد و هنوز هم احساس میکرد که چیزی در زندگی کم دارد. درست شبیه آن فوتبالیست حرفه‌ای که پس از برنده شدن در مسابقه فینال و به دست آوردن جام مسابقات دچار

افسردگی شد.

تجربه دوران دانشکده من هم بسیار شبیه به این دو نفر بود. سال آخر دانشگاه بودم که همه آن چیزهایی را که قاعدتاً باید باعث رضایت خاطر می‌شد، تقریباً در اختیار داشتم. عضو چندین گروه مختلف دانشجویی بودم، مرتب به میهمانیهای مختلف میرفتم و خوش میگذرانیدم، نمرات معقولی در دانشکده میگرفتم و با دخترهای مورد علاقهام دوست میشدم.

همه آنچه را که در دوران دانشکده باید به دست می‌آوردم در اختیار داشتم، اما با اینکه به قله کوه رسیده بودم هنوز هم احساس رضایت نمی‌کردم.

البته کسی متوجه این موضوع نبود و در ظاهر چیزی نشان نمیدادم. بسیاری از پسرهای همدورهام مرا میدیدند و شاید پیش خودشان آرزو میکردند که ای کاش جای من بودند و این موضوع واقعاً به نظرم خیلی خنده‌دار و مضحک می‌آمد، چونکه آنها نمیدانستند که من تا چه اندازه احساس نارضایتی و پوچی میکنم.

در دانشکده ما گروه دیگری از پسران هم بودند که من آنها را راویان کتاب مقدس صدا می‌زدم. اگرچه دائماً آنها را مسخره میکردم و دنبال بهانه‌های بودم که محکومشان کنم، ولی در عین حال احساس میکردم که آنها دنبال هیچ گمشده‌ای نمیگردند و آن احساس رضایت کاملی که من به دنبالش میگشتم در بین این عده وجود دارد. به نظر میرسید که آنها معنی زندگی واقعی را میدانند.

تابستان سال آخر دانشکده بود که به یک جلسه مطالعه کتاب مقدس در کلیسای دعوت شدم. نمیدانم دلیلش چه بود ولی این دعوت را پذیرفتم. شاید چون احساس میکردم بیش از پیش نیاز به یک فضای معنوی دارم. وقتی که سخنران جلسه شروع به تدریس از کتاب مقدس کرد واقعاً جا خوردم. از اینکه میدیدم آنچه در کتاب مقدس نوشته شده چقدر واقعی و تا چه اندازه با زندگی من مرتبط است واقعاً حیرت‌زده شده بودم.

درست مثل این بود که خداوند بر در قلبم ایستاده بود و در میزد تا وارد قلبم شود ولی من نمیخواستم اجازه دهم تا او وارد شود. دائماً به این فکر میکردم که با پذیرفتن او زندگیم تغییر خواهد کرد و دوستانم پیش خود فکر خواهند کرد که من غیر عادی هستم. من ترسیده بودم. اما هر چه بیشتر در این باره فکر میکردم خداوند به من کمک میکرد تا متوجه شوم که ایجاد یک رابطه با او کاری صحیح است. بنابراین از صمیم قلب به خدا گفتم که میخواهم وارد زندگیم شود.

توضیح دادن درباره آنچه بعد از این جلسه اتفاق افتاد بسیار مشکل است، میتوانم اینگونه بیان کنم که: من آن روز خدا را «ملاقات کردم» و وقتی او را ملاقات کردم یک احساس رضایت واقعی را تجربه نمودم. یک نوع احساس کامل بودن را تجربه کردم که هرگز پیش از این نداشتم. درست مثل این بود که قسمتی تهی در عمق وجودم پر شده باشد و این احساس کامل بودن از آن روز تاکنون جزئی از زندگی من شده است.

خیلی زود متوجه این موضوع شدم که این تجربه مختص من نیست و عیسی مسیح حاضر است این کار را در زندگی همه مردم انجام دهد. عیسی مسیح فرمود (و هنوز هم میفرماید): «من نان حیات هستم. کسی که نزد من آید، هرگز گرسنه نشود و هر که به من ایمان آرد، هرگز تشنه نگردد.» (یوحنا ۶ : ۳۵) عیسی مسیح میخواهد که ما یک رابطه مستقیم با او داشته باشیم.

هنوز هم در زندگی با پستی و بلندیها و دلشکستگیهای متعددی روبرو میشوم، اما آنچه که به زندگی من معنا و مفهوم میبخشد و باعث ایجاد احساس رضایت در من میشود، احساس کمال و رضایتی است که از طریق شناختن مسیح تجربه کرده‌ام.

پذیرفته شدن در زندگی واقعی (به نوشته رابرت ک.)

زمانی که بچه بودم و فیلم «جادوگر شهر اُز» را تماشا میکردم، به نظرم میرسید که این داستان واقعاً حقیقت دارد. شاید شما هم این داستان را به یاد داشته باشید. دوروتی، قهرمان داستان، شهر کانزاس را ترک کرده و موفق میشود جادوگر بدجنس را از بین ببرد و همان دم تبدیل به یک قهرمان مشهور شود. اما علیرغم آن همه تجلیل و حسن نیتی که اهالی شهر نسبت به دوروتی نشان میدهند باز هم نمیتوانند آرزو و نیاز او را که همانا بازگشت به خانه است، برآورده کنند. اما خوشبختانه تنها چیزی که دوروتی برای بازگشت به خانه احتیاج دارد یک سفر برای ملاقات با جادوگر شگفتانگیز «شهر اُز» است و خیلی زود دوروتی همراه سه همسفر دیگرش با شادی و اشتیاق راهی میشوند تا با این شخصیت بزرگ ملاقات کنند.

حتماً به یاد دارید که بعداً چه اتفاقی میافتد. به جای اینکه آنها با جادوگری مهربان و دلسوز روبرو شوند، با یک صدای مهیب و ترسناک روبرو میشوند که از آنها میخواهد تا برای اثبات خودشان کاری را انجام دهند که تقریباً غیر ممکن است. جادوگر مهربان از آنها میخواهد تا جاروی جادوگر بدجنس را برایش بیاورند، آری این هم از جادوگر شگفت انگیز «شهر اُز».

دوروتی و دوستانش پس از اینکه امتحانات و مراحل بسیار دشوار و بیشماری را پشت سر میگذارند، بالاخره بار دیگر در مقابل جادوگر شگفتانگیز میایستند و این بار جاروی جادوگر بدجنس را نیز در دست دارند. سگ دوروتی که نامش توتو است پرده را کنار میزند و آنها با پیرمردی مهربان روبرو میشوند، و آنها ملاحظه میکنند که هیچ وجه تشابهی بین این پیرمرد مهربان و آن نعره‌های ترسناک وجود ندارد.

به مرور که بزرگ میشدم احساس میکردم که خداوند شباهت زیادی به جادوگر «شهر اُز» دارد. پیش خودم فکر میکردم که خداوند موجودی عصبانی و بدجنس است که درباره من چیز زیادی نمیداند. تصویری که از خداوند در ذهن داشتم این بود که او بسیار از من دور است و به دنیای دیگری تعلق دارد و به عبارتی موجودی دست نیافتنی است.

مرگ او بر روی صلیب تصویری بود که همیشه در ذهنم بود و برای من حکم یک فداکاری عظیم را داشت. اما به نظرم میرسید که او این کار را با بیمیلی انجام داده است. فکر میکردم تنها چیزی که خداوند به حساب میآورد این است که رفتارم چگونه است و آیا اینکه زندگیم متناسب با معیارهای اوست یا خیر، و اگر قرار بود یک روز از جانب او پذیرفته شوم لازم بود که اول ثابت کنم لیاقتش را دارم. همانطور که میبینید خداوند شخصیت بزرگ و محبوبی در زندگی من نبود و هنگام توصیف کردنش از کلمه عالی و فوقالعاده استفاده نمیکردم.

این طرز فکر در سال اول دانشکده به کلی تغییر کرد. پرده به کناری زده شد و برای اولین بار در زندگیم یک نفر تصویر واقعی خدا را به وسیله کتاب مقدس به من نشان داد و من دانستم که خداوند واقعاً کیست. دیدم که خدا شخصیتی بدجنس و عصبانی نیست بلکه درست بالعکس، خداوند با محبت و دلسوز است. او به خوبی میداند که من هرگز قادر نیستم یک زندگی کامل و بدون نقص که کاملاً مطابق با معیارهای او باشد داشته باشم. پس خدا به خاطر محبت عظیمش، خود تبدیل به انسانی کامل شد و این معیارها را به جای من کامل نمود.

آموختم که عیسی مسیح نمونه من نیست، بلکه او جایگزین من است. قرار نبود که من از رنجها و دردهای او تقلید کنم، بلکه باید از رنجی که او متحمل شده بود بهره‌مند شوم. به وسیله مرگ او بر روی صلیب که با رضایت و میل کامل انجام یافته بود تمامی گناهان و کاستیهای من داوری شده بود. خداوند محبت بینظیر خود را بر روی صلیب به من نشان داده بود. خداوند به وسیله مرگش نشان داده بود که چقدر خوب من را میشناسد و حاضر است مرا بپذیرد. در کتاب مقدس میخوانیم: «زیرا او را که گناه شناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.» (دوم قرنتیان ۵ : ۲۱)

من کشف کردم که پذیرش واقعی، پشت پرده نهفته است و از شما دعوت میکنم تا شما نیز این پرده را کنار بزنید و خداوند را آنگونه که هست بشناسید و هدیه بخشش و پذیرش او را دریافت کنید.

هدف واقعی در زندگی (به نوشته مارلین آ.)

من همیشه عقیده داشتم که زندگی باید معنادار باشد. منظورم این نیست که هر لحظه و هر روز زندگی اینگونه باشد. شستن لباس کاری نیست که بتوان در آن معنا و مفهومی پیدا کرد و در ضمن زندگی نباید همیشه جدی و بدون تفریح باشد. همه ما احتیاج به اوقات خوش و تفریح زیاد داریم. اما مفهوم زندگی را نباید فقط در لذت بردن خلاصه کرد چرا که لذتهای زندگی هیچکدام پایدار نیستند، بلکه موقت و گذرا هستند. نویسندگانی به نام راوی زاکاریاس میگویند: «اگر زندگی معنایی وسیعتر از این ندارد، پس باید اذعان داشت که زندگی فاقد هر گونه نیروی محرک است و کاملاً بیمحتوا و بیمعناست.»

سالهای زیادی را به مطالعه درباره فلسفههای اشخاصی چون داستایوسکی، سارتر، نیچه، سقراط و غیره سپری کردم تا بتوانم هدفی برتر و انگیزهای برای زندگی خود بیابم. هر چند هفته یک بار، یک فلسفه جدید را امتحان میکردم اما وقتی میخواستم آن را در زندگی واقعی خود پیاده کنم به نتایج مایوسکنندهای میرسیدم و جستجوی من همچنان ادامه داشت.

تا اینکه دکتر دیوید آیکن خبرنگار روزنامه تایمز موضوع را برایم روشن کرد. دکتر آیکن در رشتههای مختلف مدرک فوق لیسانس دارد و همچنین کارشناس در امور مربوط به تاریخ کمونیسم در روسیه و چین است. وی در بیش از سی کشور جهان کار کرده و به شش زبان زنده دنیا تسلط کامل دارد. او از جمله متفکرانی است که درباره موضوع زندگی تحقیق و تفحص میکنند. دکتر آیکن به من گفت: «برای حضور هر کدام از ما در این دنیا دلیل و هدفی وجود دارد که هیچکس قادر نیست این دلیل و مقصود را برای تو آشکار کند. تنها خداوند است که میتواند دلیل بودن را در این دنیا برای تو آشکار کند.» دکتر آیکن به من پیشنهاد کرد تا رابطهام را با عیسی مسیح آغاز کنم.

دکتر آیکن اینگونه تعریف کرد: «زمانی که سخنان عیسی مسیح را در کتاب مقدس خواندم که میفرماید من راه حیات هستم و اگر از من پیروی کنید زندگی شما عوض خواهد شد، درست مثل این بود که مسیح دارد با قلب من صحبت میکند.» و سپس دکتر آیکن به من گفت که چطور به وسیله دعوت مسیح به قلبم میتوانم رابطهام را با او آغاز کنم. او در ادامه صحبتهایش گفت: «به تو قول میدهم هر کس که این قدم اول را به سوی مسیح بردارد، زندگی هیجانانگیزی را تجربه خواهد نمود.»

من نیز طرز فکری مشابه دکتر آیکن داشتم و منکر وجود خداوند بودم، ولی همانند او دریافتم که آنچه عیسی درباره خود گفته بود منحصر به فرد است. عیسی توجه مردم را به یک فلسفه در زندگی معطوف

نمی‌کرد بلکه اشاره به خودش داشت. عیسی گفت که قادر است گناهان ما را ببخشد و در شرایط سخت و دشوار به ما آرامش درونی بدهد و قادر است ما را هدایت کند تا یک زندگی آزاد داشته باشیم. اگرچه هنوز هم شک داشتم اما مصمم بودم که اگر خدایی وجود دارد او را بشناسم. با مسیحیان بحث و مجادله می‌کردم و به دنبال شواهد و مدارکی بودم که ثابت کند عیسی مسیح، خداوند است. یک روز تصمیم گرفتم صادقانه شواهدی را که وجود خدا را ثابت میکند و الوهیت عیسی را به اثبات میرساند بررسی کنم. وقتی دیدم که تا چه اندازه شواهد و مدارک مستند تاریخی و منطقی در این باره وجود دارد واقعاً شگفتزده شدم. در این موقع بود که دیگر بایستی تصمیم خود را می‌گرفتم که آیا مایلم از عیسی دعوت کنم تا وارد زندگیم شود و هدایت آن را در دست بگیرد، و یا اینکه باید تا ابد وجود خدا را انکار می‌کردم.

وقتی که با دلایل منطقی و واقعی متقاعد شدم که باید به مسیح ایمان بیاورم، از او دعوت کردم تا وارد زندگیم شود و دقیقاً در همان روز جستجوی من برای یافتن معنایی برای زندگی پایان پذیرفت. از اینکه میتوانستم با خدا ارتباط داشته باشم حیرتزده بودم. با او صحبت می‌کردم و خدا با تغییر دادن شرایط حاکم بر من نشان میداد که صدای مرا میشنود. در مسیر زندگی و حرفه مرا به راههایی وسیعتر و هیجانانگیزتر هدایت میکرد که قبلاً هرگز تجربه نکرده بودم. اگر سوالی برایم پیش می‌آمد عیسی مرا به سوی یافتن پاسخی مناسب و مفید در کتاب مقدس هدایت مینمود.

همه این اتفاقات در یک روز تاریک و توفانی روی نداد، بلکه این تجربه نتیجه ایجاد یک رابطه دوطرفه واقعی و دائمی است و از آن زمان تاکنون من از این رابطه لذت می‌برم. البته دلیل برقراری این ارتباط این نیست که حالا من مقدس شده و یا تبدیل به یک فرشته شده‌ام. عیسی مسیح حاضر است وارد زندگی همه آنهایی شود که واقعاً مایلند او را بشناسند و از او پیروی کنند. وقتی که ما از خداوند پیروی میکنیم یک شادی عمیق در ما به وجود می‌آید. شناختن مسیح زندگیم را هدفمند کرده است. تا قبل از این تجربه هیچکس و هیچ چیز نتوانسته بود این کار را در زندگیم انجام دهد.

در زندگی واقعی . . .

یک زندگی واقعی یعنی زندگایی که آکنده از رضایت کامل، پذیرش و هدف است و یافتن یک زندگی واقعی تنها از طریق ایجاد رابطه با مسیح میسر میگردد. در طول تاریخ هیچ انسانی نتوانسته است مانند مسیح ادعای الوهیت نماید و با دلایلی قاطع از ادعای خود پشتیبانی کند. مسیح ادعا نمود که خدا است و قادر است گناهان ما را ببخشد و تنها راهی است که از آن طریق میتوانیم خدا را بشناسیم. مسیح با قیام خود از مردگان این ادعای خود را به اثبات رسانید. مسیح حقیقتاً بینظیرترین انسانی است که تا به حال زیسته است و بیش از یک معلم بزرگ است.

کتاب مقدس میفرماید: «و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد.» (یوحنا ۱ : ۱۴) و در آیه دیگری میخوانیم: «که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید، به دست راست کبریا در اعلیٰ علین بنشست.» (عبرانیان ۱ : ۴) خلاصه اینکه عیسی مسیح خدا را به ما نمایاند؛ پس چگونه باید با او ارتباط برقرار کنیم؟

برای اینکه ارتباط خود را با خدا شروع کنیم لزومی ندارد که تلاش کنیم تا فرد خوبی شویم. خداوند از ما نمیخواهد تا همواره سخت تلاش کنیم تا موافقت و تایید او را به دست بیاوریم، او مایل نیست ما به این شیوه زندگی کنیم. آیا تا به حال برایتان پیش آمده است که هنگام ارتباط با کسی مجبور باشید دائماً سعی

و تلاش کنید تا تایید و موافقت شخص مقابل را به دست آورید؟ اگر اینطور است شما نیز حتماً موافقید که این یک ارتباط جالب و مطبوع نیست.

خداوند چنان محبت خالص و نابی نسبت به ما دارد که راه نزدیک شدن ما را به خود هموار ساخته است، اما در این بین یک مشکل وجود دارد. آنچه که مانع از ایجاد ارتباط ما با خدا میگردد گناه است. خشم، استفاده از کلمات ناشایست، خودخواهی، طمع و غیره نشأت گرفته از گناهای همچون خودبینی و خودمحوری در ما است، که به این صورت خود را نمایان میسازد. اگر بعضی وقتها تعجب میکنید که چرا دعاهای شما شنیده نمیشود، دلیلش وجود گناه است. چون خداوند مقدس است، پس گناه باعث می شود تا ما از او جدا بمانیم.

آیا میدانید خداوند چه تدبیری اندیشیده است تا ما بتوانیم به او نزدیکتر شویم؟ عیسی مسیح (خدای مجسم شده) تمامی گناهان ما را بر خود گرفت و به میل خود بر روی صلیب جاننش را فدا کرد تا به این ترتیب خدا ما را کاملاً ببخشد و ما را بپذیرد.

شاید مثال دانشجویی که مرتکب جرم شده است و در دادگاه متهم است، بتواند مشکل ما را بهتر به تصویر بکشد. قاضی دادگاه متهم را به سی روز زندان و یا پرداخت جریمه هزار دلاری محکوم میکند. اما این دانشجو نه پول کافی دارد تا جریمه اش را پرداخت کند و نه میتواند این مدت را در زندان بگذراند. قاضی که این را میداند ردای خود را از تن در آورده و نزدیک متهم میرود و با دسته چک شخصی خود مبلغ جریمه را پرداخت میکند. چرا؟ برای اینکه در مقام یک قاضی قادر نیست از این قانونشکنی چشمپوشی کند و از طرف دیگر چون پدر این دانشجو است ترجیح میدهد تاوان و مجازات گناه پسرش را خود بر عهده بگیرد.

این دقیقاً همان کاری است که مسیح برای یکایک ما انجام داد. او این فداکاری بینظیر را برای ما انجام داد، و به جای ما کتک خورد، تحقیر شد، ضربات شلاق را تحمل نمود و به صلیب کشیده شد. اکنون او از ما میخواهد تا در قبال این فداکاری بینظیر او، ما نیز کاری انجام دهیم و او را به زندگی خود دعوت کنیم.

چگونه میتوانیم یک زندگی واقعی را تجربه کنیم

خداوند مایل است تا ما او را شناخته و محبت، شادی و آرامش او را تجربه نماییم. زمانی که مسیح را به زندگی خود دعوت میکنیم، بخشش او را دریافت کرده و رابطهای را با او آغاز میکنیم که تا ابد ادامه دارد. عیسی فرمود: «اینک بر در ایستاده میکوبم، اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او در خواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من.» (مکاشفه ۳ : ۲۰)

اگر اکنون این آرزوی قلبی شماست تا این اتفاق برای شما نیز بیفتد، میتوانید اینگونه دعا کنید: (لازم به ذکر است که حالت قلبی شما مهمتر از کلماتی است که به کار میبرید)

«خداوند عزیز اعتراف میکنم که در برابر تو گناه کرده‌ام. از تو ممنونم که بر روی صلیب تمامی گناهان مرا بر خود گرفتی. میخواهم بخشش تو را دریافت نمایم. مایلم تا با تو ارتباط برقرار کنم. از تو خواهش میکنم که وارد زندگیام شده، منجی و خداوند من باشی. خواهش میکنم آن زندگی واقعی را که تنها از طریق تو میسر است، به من بدهی.»

اگر مایلید درباره معنای زندگی بیشتر بدانید، لطفاً به مقاله منشاء یک زندگی تغییر یافته و یا مقالات دیگری که در این سایت وجود دارد مراجعه نمایید.

از کتاب مقدس . . .

«آنکه پسر را دارد حیات را دارد و آنکه پسر را ندارد، حیات را نیافته است.» (اول یوحنا ۵ : ۱۲)

«و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد.» (یوحنا ۱ : ۱۲)

«زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.» (یوحنا ۳ : ۱۶)

«زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، به وسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خداست، و نه از اعمال تا هیچکس فخر نکند.» (افسیان ۲ : ۸ - ۹)

«پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقت تازه‌ای است؛ چیزهای کهنه در گذشت، اینک همه چیز تازه شده است.» (دوم قرنتیان ۵ : ۱۷)

«و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند.» (یوحنا ۱۷ : ۳)